

آغاز این اعلامیه نقل قولی بود از خطابه افتتاحیه بین‌الملل که محکوم میکرد:

سیاست خارجی ای را که طرحهای جنایتکارانه را دنبال میکند، با تعصبات ملی بازی مینماید، و خون و اندوخته مردم را در جنگهای راهزانه پیاپی میدهد.

آنگاه نوبت اعلاننامه آتشین علیه ناپلئون بود. مارکس تصویر فشرده ای از جنگ ناپلئون علیه بین‌الملل را بدست میدهد، و به تشدید آن، بعد از اینکه هواداران فرانسوی بین‌الملل ابعاد تبلیغ و ترویج قهرآمیز خود را علیه ناپلئون افزایش داده بودند، اشاره میکند. بعلاوه مارکس اظهار میدارد که هر طرفی که پیروز شود، زنگ آخرین ساعت امپراطوری دوم به صدا درآمده است. پایان امپراطوری، همچون آغازش، تقلیدی مضحك خواهد بود.

اما آیا تقصیر تنها با ناپلئون بود؟ ابداً نه. باید بخاطر بسیاری که حکومتهای مختلف و طبقات حاکمه اروپا به مدت هجده سال به بنابارت کمک کرده بودند تا مضحکه امپراطوری تجدید ساختمان یافته را بازی کند.

مارکس، که خود آلمانی بود، بشدت کشور خود را مورد حمله قرار داد. از نقطه نظر آلمان این يك جنگ تدافعی بود. اما چه کسی آلمان را در موضعی قرار داده بود که به دفاع نیاز داشته باشد؟ چه کسی وسوسه حمله به آلمان را در ناپلئون برانگیخت؟ پروس - پروس یا ناپلئون علیه اطریش توافق کرده بود. اگر پروس شکست میخورد سیل سربازان فرانسه آلمان را فرا میگرفت. ولی پروس خود بعد از پیروزی بر اطریش چه کرد؟ بجای آنکه آلمان آزاد را در مقابل فرانسه امیرقرار دهد، آنسه تنها همه قربندگی نظام قدیمی پروس را حفظ کرد، بلکه حتی همه خصوصیات مشخصه نظام بنابارتی را بر آن پیوند داد.

اولین مرحله تعیین کننده جنگ با سرعت متحیر کننده ای خاتمه یافت. ارتش فرانسه نشان داد که ابداً آماده نبود. بر خلاف اعلان لاف زنانه وزیر جنگ فرانسه مبنی بر اینکه همه چیز تا آخرین دکه آماده بود، نشان داده شد که اگر واقعا دکه ای وجود داشت، چیزی

نیود که این دکمه به آن متصل گردد . در مدت تقریباً شش هفته ارتش منظم فرانسه شکست خورد . در دو سپتامبر ، ناپلئون هم خود و هم قلعه عظیم سدان (۱) را تسلیم کرده بود . در چهار سپتامبر جمهوری در پاریس اعلام شد . با وجود اعلام پروس مبنی بر اینکه با امپراطوری میجنگید ، جنگ ادامه یافت . جنگ وارد مرحله دوم ، مرحله ای بسیار طولانی تر و سرسختانه تر گردید .

بلافاصله پس از اعلام جمهوری در فرانسه ، شورای عمومی دومین بیانیه خود را در مورد جنگ انتشار داد ( ۹ سپتامبر ۱۸۷۰ ) . این بار نیز بیانیه توسط مارکس نوشته شده بود ، کسه با تجزیه و تحلیل عمیقش از آن لحظه تاریخی ، و بصیرت پیشگویانه واقعی اش ، یکی از الهام بخش ترین نوشته های مارکس بود .

اکنون باید بخاطر بیاوریم که مارکس حتی در بیانیه اول پیش بینی کرده بود که این جنگ به نابودی امپراطوری دوم منجر خواهد شد . بیانیه دوم با اشاره ای باین پیش بینی آغاز شد . انتقادی که وی قبلاً به سیاست خارجی پروس کرده بود نیز به همین حد درست بود . جنگ به اصطلاح تدافعی به جنگی علیه مردم فرانسه تنزل یافت . مدتها قبل از سقوط سدان و دستگیر شدن ناپلئون ، بمجرد اینکه تجزیه باورنکردنی ارتش بناپارت امری مسلم گردید ، شورای مشورتی نظامی پروس خود را مدافع سیاست کشورگشایی اعلام داشت . مارکس رفتار عوامفریبانه بورژوازی لیبرال آلمان را افشاء نمود . با استفاده از اطلاعات تأمین شده توسط انگلس - که بعنوان یک متخصص با دقت پیشرفت جنگ را تعقیب میکرد و سقوط سدان را پیش بینی کرده بود - مارکس استدلالات نظامی کذابانه بیسمارک و ژنرالهای پروس در توجیه تصرف الزاس و لورن را افشاء نمود .

وی ، ضمن مخالفت با هرگونه تصرف یا اخذ غرامت ، بر این نظر بود که اینگونه صلح اجباری به جنگ دیگری منجر میشد . فرانسه میخواست آنچه را که از دست داده بود دوباره به دست آورد ، و خواستار اتحادی با روسیه میشد . روسیه تزاری که پس از جنگ کریمه هزمونی خود را

از دست داده بود ، دوباره صاحب اختیار سرنوشت ها در اروپا میگردید . این پیشگویی سرشار از فراست ، این بصیرت در مورد جهتی که تاریخ اروپا برمیکزید ، اثباتی تکان دهنده و عملی بر حقیقت اساسی مفهوم ماتریالیستی تاریخ است . نوشته با کلمات زیر خاتمه مینماید :

آیا میهنپرستان تتون (۱) واقعا باور دارند که آزادی و صلح ، با هل دادن فرانسه به آغوش روسیه ، برای آلمان تضمین خواهد شد؟ اگر قدرت سلاح ، غرور پیروزی ، و دسیسه های دودمان سلطنتی ، آلمان را به جدا ساختن بخشی از سرزمین فرانسه بکشاند ، آنگاه تنها دو راه در برابر فرانسه باقی میماند . یا باید بپذیرد هر مخاطره ای که باشد آلت دست علنی توسعه طلبی روسیه گردد ، یا ، پس از تاقل کوتاهی ، خود را دوباره برای یک جنگ "تدافعی" آماده سازد ، نه از آن جنگهای "محلّی" که بتازگی رسم شده ، بلکه یک جنگ تزاده ها - جنگی با نزادهای متحد اسلاوی و رومی .

سرنوشت میهنپرستان آلمانی معاصر ما بود که ببینند این پیشگویی ، تا آخرین کلمه ، بوقوع پیوندد .

بیانیه با تشریحی از مسائل عملی ای که در آن زمان در برابر طبقه کارگر قرار داشت خاتمه یافت . به کارگران مصرّاً توصیه میشد که خواستار صلحی شرافتمندانه و شناسائی جمهوری فرانسه شوند . به کارگران فرانسوی که در تنگنای بازهم دشوارتری قرار داشتند توصیه میشد که هوشیارانه مراقب جمهوری خواهان بورژوا باشند و جمهوری را برای توسعه سریع سازمان طبقاتی خویش و بدست آوردن رهائی خود مورد استفاده قرار دهند .

وقایعی که بلافاصله بوقوع پیوست عدم اطمینان مارکس نسبت به جمهوریخواهان فرانسه را کاملاً توجیه نمود . رفتار حقیرانه آنها و آمادگیشان در موافقت با بیسمارک ، در عوض دادن کوچکترین امتیازی به طبقه کارگر ، کمون پاریس را بوجود آورد (۱۸ مارس تا ۲۹ مه ۱۸۷۱ این اولین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در نامساعدترین شرایط ، پس از مبارزه قهرمانانه ای که سه ماه

بطول انجامید ، شکست خورد . شورای عمومی در موقعیتی نبود که به فرانسویان کمک لازم را برساند . ارتش های فرانسه و آلمان پاریس را از مابقی فرانسه و مابقی جهان جدا ساختند . کمون برآستی همبستگی جهانی را برانگیخت . حتی در روسیه دوردست نیز پاسخ انقلابی شنیده میشد .

در طول حیات کمون ، مارکس کوشید با هواداران بین الملل در فرانسه ارتباط خود را حفظ کند . چند روز پس از شکست کمون مارکس بدرخواست شورای عمومی خطابه ای را که امروزه مشهور است نوشت (الف) وی به دفاع از کموناردهای پاریس که از طرف تمام مطبوعات بورژوازی مورد بدگویی قرار گرفته بودند قدم به پیش نهاد . وی نشان داد که کمون پاریس در تکامل جنبش پرولتری گام عظیمی به پیش بوده ، و نمونه اولیه ای بوده است از دولت پرولتاریائی که باید امر تحقق بخشیدن به کمونیسم را بعهده گیرد . مدتها قبل ، در نتیجه تجربه انقلاب ۱۸۴۸ ، مارکس به این نتیجه رسیده بود که طبقه کارگر پس از اینکه قدرت را کسب نمود ، نمیتوانست تنها دستگاه دولتی بورژوازی را در دست گیرد ، بلکه میبایست اول این ماشین بوروکراتیک و نیروی پلیسی را که بر روی آن استوار بود ویران سازد . تجربه کمون صحت این اعتقاد را برای او اثبات نمود . تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا ، پس از بدست گرفتن قدرت ، مجبور بود ماشین دولتی خود را که منطبق بر احتیاجات خویش بود بوجود آورد . همین تجربه کمون همچنین نشان داد که دولت پرولتری نمیتواند در محدوده حتی یک شهر مرکزی وجود داشته باشد . برای اینکه قدرت پرولتاریا امکان قدرتمند شدن را داشته باشد میبایست تمام کشور را دربرگیرد ، برای تضمین پیروزی نهائی میبایست تعدادی کشور سرمایه داری را فرا گیرد .

باکونین و پیروانش به نتایج کاملاً متفاوتی رسیدند . مخالفت آنها با سیاست و دولت حتی شدید تر شد . آنها مصرأً خواستار شدند تا کمونها در اولین فرصت در شهرهای مختلف بوجود آیند : این کمون ها الهام بخش شهرهای دیگر میشدند تا این کار را دنبال کنند .

شکست کمون نتایج بسیار نامساعدی برای خود بین الملل بوجود آورد . جنبش کارگری

الف - خطابه که اولین بار در تاریخ ۳۰ مه ۱۸۷۱ منتشر شد ، بعد ها تحت نام جنگ داخلی در فرانسه منتشر گشت .

فرانسه برای چند سال فلج شد . این جنبش توسط گروهی از کموناردهای پناهنده که در میانشان کشمکشهای فراقسیونی شدیدی در جریان بود ، در بین الملل نمایندگی میشد . این کشمکش به درون شورای عمومی منتقل گشت .

به جنبش کارگری آلمان نیز لطمات شدیدی وارد آمد . بیل و لیبکشت که علیه تصرف آلمان - لرن اعتراض کرده بودند و همبستگی خود را با کمون پاریس اعلام داشته بودند دستگیر شدند و به زندانی شدن در قلعه ای محکوم گردیدند . شوایتزر که اطمینان حزب را از دست داده بود مجبور به ترك آن شد . پیروان لیبکشت و بیل ، با اصطلاح آرنباخیها (۱) ، به کار

تحت این شرایط بود که در سپتامبر ۱۸۷۱ يك کنفرانس بین‌المللی در لندن فرا خوانده شد. در این کنفرانس دو مسئله عمده مورد بحث قرار گرفتند، که یکی از آنها مسئله بیجید، مبارزه در زمینه سیاسی بود. در این رابطه، مسئله جعل اساسنامه، بین‌الملل توسط مارکس که از طرف باکونینست‌ها طرح میشد، دوباره مطرح گردید. پاسخی که توسط قطعنامه‌ای که بتصویب رسید داده شد جای هیچگونه شکی را باقی نگذارد. این پاسخ نمودار شکست کامل باکونینست‌ها بود. از آنرو که قطعنامه مذکور وسیعاً شناخته نشده است، پارگرافهای آخری آنرا در اینجا نقل میکنیم:

با وجود ارتجاع عنان گسیخته‌ای که با خشونت هرکوششی برای رهائی از جانب کارگران را درهم میکوبد و اینگونه نظاهر میکند که با زور عربان تمایز بین طبقات و تسلط سیاسی طبقات مالک ناشی از آنرا حفظ مینماید. . . .

از آنجا که این سازمان یافتن طبقه کارگر در حزبی سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهائی آن - الغای طبقات - امری واجب میباشد؛

از آنجا که تجمع نیروهائی که طبقه کارگر تا کنون با مبارزات اقتصادی بوجود آورده میباشد در عین حال بصورت اهرمی برای مبارزاتش علیه قدرتهای سیاسی زمین داران و سرمایه داران بکار گرفته شود -

کنفرانس به لغضای بین‌الملل یاد آور میشود:

که در شرایط مبارزه جویانه طبقه کارگر، جنبش اقتصادی و عمل سیاسی وی بطور جدائی ناپذیری وحدت دارند.

کنفرانس میبایست با باکونینست‌ها در مورد دیگری مواجه گردد. اعتقاد به اینکه علیرغم اظهارات باکونین انجمن مخفی وی به موجودیت خود ادامه داد، در شورای عمومی کاملاً تشبیت گردید. لذا کنفرانس قطعنامه‌ای را بتصویب رساند که فعالیت هر سازمان را با برنامه‌ای مستقل در درون بین‌الملل ممنوع میکرد. در این رابطه کنفرانس دوباره اعلام باکونینست‌ها را مبنی بر اینکه "همبستگی" منحل شده است پذیرفت، و اعلام داشت که مسئله خاتمه یافته است. اما بجز اینها مقررات دیگری بمنظور جلوگیری از کار باکونین و بیروان روسی وی تنظیم شده

بود . کفرانس تصمیم گرفت که به قاطعانه ترین وجه اعلام دارد که بین الملل هیچ ربطی با جریان نیچایف (۱) ندارد و نیچایف به دروغ نام بین الملل را نصب کرده و مورد استفاده قرار میدهد . هدف این تصمیم بطور خاص باکونین بود که همانطور که کاملاً معلوم بود برای مدتی طولانی در ارتباط با نیچایف، انقلابی روسی که در مارس ۱۸۶۹ از روسیه گریخته بود ، قرار داشت . در پائیز همان سال نیچایف به روسیه بازگشت و با اتوریتهٔ باکونین یک گروه مخصوص باکونینیستی تشکیل داد . نیچایف که به یک محصل بنام ایوانف (۲) مشکوک بود که جاسوس حکومت باشد ، با کمک برخی از رفقایش وی را بقتل رسانید و دوباره به اروپا فرار کرد. افرادی که در رابطه با این جریان دستگیر شدند در تابستان ۱۸۷۱ محاکمه شدند . در این محاکمه دادستان اسناد بسیاری را علنی نمود که در آن رابطهٔ جامعهٔ باکونین و شعبهٔ روسیه آن با بین الملل کاملاً در هم شده بود . کافی است این اسناد را با نوشته های باکونین مقایسه کنیم تا مولف آنرا بطور قطع بشناسیم . این اسناد از بیانیه های او خطاب به رفقای اروپائی از بواسطه صراحت بیشترشان متمایز بودند . عباراتی که توسط نیچایف تصحیح و افزوده شده بودند میتوانند از طریق غیر ادیبانه بودن و بی دقتی بیشتر در نحوهٔ ارائه شان براحتمی تشخیصی داده شوند .

این ماجرا عموماً بصورت زیر تفسیر شده است : ادعا شده بود که باکونین تحت تاثیر نیچایف قرار گرفت و توسط وی فریب خورد و برای اهداف خود او مورد سوء استفاده قرار گرفت . در حقیقت نیچایف که مردی با تحصیلات کم بود و هرگونه تئوری را بیهوده مینداشت ، از نیروی فوق العاده ، اراده ای آهنین ، و اعتقادی راسخ به انقلاب ، برخوردار بود. درد ادگه و در زندان وی مردانگی راسخ و نفرت خاموش نشدنی خود را نسبت به ستمگران و استثمارگران نشان داد . وی آماده بانجام هرگونه کار بود و از هر وسیله ای که فکر میکرد به رسیدن بهدنی که زندگیش را وقف آن کرده بود کمک میکند ، استفاده میکرد ، ولی هرگز بخاطر اهداف شخصی تن به خواری نداد . از این نظری بطور غیر قابل قیاسی از باکونین بهتر بود - باکونین

هیچگاه در مورد انعقاد هیچگونه معامله ای چنانچه اهداف شخصی اش را به پیش میبردند، تردیدی بخود راه نداده بود. در مورد ارجحیت اخلاقی نیچایف جای هیچگونه شکی نیست. همه چیز حاکی از این است که باکونین خود کاملاً نسبت به این مسئله آگاهی داشت، وگرنه چگونه میتوانست انسانی را که از نظر فکری از وی پائین تر بود بآن حد مورد احترام قرار دهد و برایش ارزش قائل شود.

اما ساده لوحانه خواهد بود اگر از اینهمه چنین نتیجه گیری شود که نیچایف نظرات انقلابی خود را بر باکونین تحمیل کرده بود. عکس این بیشتر به حقیقت نزدیک است؛ او شاگرد باکونین بود. اما در حالیکه پیشوای ویرانگر ما ثابت کرد که شخصیتی ناپایدار و انقلابی بی ثباتی است، نیچایف با پایداری آهنینش مشخص بود؛ وی کلیه استنتاجات عملی را از نظرات تئوریک استاد خود مینمود. زمانیکه باکونین به وی گفت که او، باکونین، نمیتوانست از انجام کاری که بدست گرفته بود (ترجمه سرمایه) خود داری کند زیرا که از پیش پول گرفته بود، نیچایف آمادگی خود را برای خلاص کردن باکونین از این تعهد اعلام داشت. وی این کار را بصورتی بسیار ساده انجام داد. وی به رابطه بین باکونین و ناشر نامه ای نوشت و بنام کمیته انقلابی انتقام خلق (۱) خواستار شد تا آن حضرت چنانچه نمیخواهد کشته شود، باکونین را راحت بگذارد.

از آنرو که وی، در عوض کارگران شاغل در صنایع بزرگ، همواره بر لومین پرولتاریا بعنوان حاملین حقیقی انقلاب اجتماعی، تکیه میکرد، از آنرو که وی جانیان و دزدان را مطلوبترین عناصر برای جلب شدن به صفوف انقلابی میدانست، شاگرد او نیچایف، بطور کاملاً پیگیر، به این نتیجه رسید که بمنظور امر مصادره کردن لازم بود گروهی از جنایتکاران از جان گذشته درستوس سازمان داده شوند. باکونین بالاخره از شاگرد خود جدا شد، نه بخاطر اختلاف در اصول، بلکه از آنرو که وی از صراحت نیچایف میترسید. باکونین هرگز جرات نکرد جدایش را علنی سازد؛ نیچایف تعداد بسیار زیادی اسناد رسوا کننده در اختیار داشت.

بلافاصله بعد از کنفرانس لندن جنگ بازهم وحشیانه تری درگرفت . باکونینیستها جنگی علنی علیه شورای عمومی اعلام داشتند . آنها شورای عمومی را متهم میکردند که کنفرانس را درهم میریزد ، و این دگم را به بین الملل تحمیل میکند که ضروری است پرولتاریا بصورت حزبی مخصوص بمنظور بدست گرفتن قدرت سیاسی سازمان داده شود . آنها خواستار تشکیل کنگره دیگری شدند که در آنجا این مسئله قطعاً روشن گردد .

این کنگره که هر دو طرف برایش با حرارت بسیار خود را آماده میکردند در سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد\* . برای اولین بار مارکس شخصاً حضور داشت . باکونین غایب بود . قطعنامه کنفرانس در مورد عمل سیاسی بتصویب رسید . مطلب کوچکی اضافه شد که کلمه بکلمه از خطابه افتتاحیه بین الملل گرفته شده بود . این مطلب چنین است :

از آنرو که صاحبان زمین و سرمایه همواره امتیازات سیاسی خود را برای حفاظت و جاودانی کردن انحصارات اقتصادی خود و به بردگی کشیدن کار به کار میگیرند، وظیفه عظیم پرولتاریا فتح قدرت سیاسی است .

کمیسیون مخصوصی که کلیه اسناد مربوط به "همبستگی" را مورد بررسی قرار داد باین نتیجه رسید که این جامعه بصورت سازمانی مخفی در درون بین الملل وجود داشته بود و اخراج باکونین و گیوم را پیشنهاد نمود . این پیشنهاد پذیرفته شد .

قطعنامه در مورد اخراج باکونین اعلام داشت که اخراج باکونین علاوه بر زمینه های مذکور در فوق ، دارای يك "دلیل شخصی" بود . این امر اشاره بود به واقعه نیجایف . اینطور بنظر میرسد که کنگره برای کنار گذاردن باکونین بر مبنای صرفاً سیاسی دارای دلایل کافی بود . با وجود این خنده آور خواهد بود که این واقعه تاسف آور را که در آن باکونین قربانی بی شخصیتی خود بود به علتی برای وارد آوردن اتهامات وحشتناک علیه مارکس تبدیل کنیم . بازهم خنده آورتر است زمانی که تمام جریان بصورت زیر ساخته میشود . گفته میشود باکونین کاری کرده بود که بسیاری دیگر از ادبا\* میکنند - وی نتوانسته بود کاری را که ناشر بابت آن به وی پول پرداخته

بود انجام دهد . آیا این امری تغلب کارانه بود ؟ البته نه . اما آنگاه که مدافعین باکونین بر این امر اصرار میورزیدند که مارکس نمیبایست باکونین را مقصر بداند ، آنوقت بنظر میرسد که یا آنها نمیفهمند و یا فراموش میکنند که مسئله ابدأ در این مورد نبود که باکونین بولی را که از پیش گرفته بود به ناشر برگرداند یا برنگرداند . مسئله بسیار از این جدی تر بود . در جایی که باکونین و دوستانش تنها يك تخلف سرسری ولی قابل عفو را که تنها منجر به ضرر ناشر شده بود میدیدند ، اعضای کمیسیون که همه اسناد را در اختیار داشتند احساس میکردند که این عمل يك سو " استفاده " جنائی بود از نام يك سازمان انقلابی که در نظر اکثر مردم مربوط با بین الملل بود ؛ سو " استفاده " ای به دلائل شخصی ، بمنظور رها کردن خود از تعهدات مالی اش . اگر سندی که در دست کمیسیون بود در آنزمان علنی میشد به شدیدترین وجهی سبب رضایت جناب بورژوا میگشت . این سند توسط نیچایف نوشته شده بود ؛ اما محتوای آن نه تنها مخالف با اصول باکونین نبود ، بلکه در واقع در هم آهنگی کامل با آن بود . میباید اضافه کنیم که باکونین از نیچایف جدا شد نه بخاطر این ماجرا ، بلکه از اینرو که در نظروى نیچایف آماده بود حتی خود او را بعنوان ابزاری برای دست یابی به اهداف انقلابی در نظر گیرد . نامه های باکونین به رفقایش بحد کافی نشان میدهد که باکونین با چه گستاخی نه تنها اتهامات سیاسی بلکه اتهامات شخصی علیه مخالفینش ، که مارکس در بین آنها بود ، وارد میسازد . اکنون میدانیم که باکونین بود که مولف جزوه " بدنام راهنمای انقلابیون بود که به نیچایف نسبت داده میشد ، و زمانی که در محاکمه علنی شد ، خشم عمومی را در صفوف انقلابیون برانگیخت . دوستان باکونین مولف بودن وی را سرسختانه تکذیب کردند ، آنها همه را بگردن نیچایف انداختند .

کنگره لاهه با پیشنهاد انگلس مبنی بر اینکه محل دائمی شورای عمومی به نیویورک منتقل شود خاتمه یافت . ما دیده ایم که در این زمان بین الملل نه تنها در فرانسه - جاتیکه از سال ۱۸۷۲ تنها تعلق داشتن به بین الملل بعنوان يك جنایت محسوب میشد - و نه تنها در آلمان بلکه همچنین در انگلستان مابین خود را از دست داد . این تصور میرفت که انتقال بین الملل انتقالی موقتی خواهد بود . اما چنین پیش آمد که کنگره لاهه آخرین کنگره ای بود که دارای

هرگونه اهمیتی در تاریخ بین‌الملل باشد . در سال ۱۸۷۶ شورای عمومی در نیویورک اطلاعاتی را مبنی بر خاتمه وجود بین‌الملل اول منتشر ساخت .\*

## فصل نهم

انگلس به لندن نقل مکان میکند • شرکت وی در شورای عمومی •  
هریضسی مارکس • انگلس جای او را میگیرد • آنتی  
دورینگ • آخرین سالهای مارکس • انگلس بعنوان مؤلف  
میراث ادبی مارکس • نقش انگلس در بین الملل دوم • مرگ  
انگلس •

بدینترتیب، تاریخ بین الملل اول را تمام کرده ایم و مناسبتی برای سخن گفتن از انگلس  
نداشته ایم • تشکیل بین الملل بدون وی صورت گرفت ، و تا سال ۱۸۷۰ وی تنها نقشی ناچیز  
و غیر مستقیم در آن بعهدہ گرفت • در طی این سالها او چند مقاله برای برخی از جراید  
کارگری انگلیس نوشته بود • وی همچنین به مارکس که دوباره برایش سالهای اول بین الملل  
سالهای فقر شدید بود کمک میکرد • اگر بخاطر کمکی که از انگلس دریافت می کرد - و ارت  
مختصری که از رفیق قدیمی اش ویلهلم ولف ( کسی که مارکس سرمایه را به او تقدیم کرده بود )  
برای وی مانده بود - نبود ، مارکس بسختی میتوانست از فقر خلاصی یابد و مطمئناً فرصتی برای  
آماده کردن اثر عظیم خود برای انتشار نمیداشت • این نامه ای تکان دهنده است که طی آن  
مارکس به انگلس اطلاع میدهد که بالاخره تصحیح آخرین صفحات را تمام کرده است :

بالاخره این جلد تمام شد • ممکن بودن این امر را تنها مدیون تو هستم • بدون  
کمک فداکارانه تو برای من غیر ممکن میبود که کار عظیم بر روی این سه جلد را به انجام  
رسانم • با تشکر فراوان تو را در آغوش میگیرم •

انگلس متهم شده است به اینکه کارخانه دار بوده است • این را میباید اقرار نمائیم ، اما  
باید همچنین بیافزائیم که او برای مدت کوتاهی کارخانه دار شده بود • پس از مرگ پدرش در  
سال ۱۸۶۰ ، انگلس به کار کردن در ظرفیت یک کارمند ساده ادامه داد • تنها در سال

۱۸۶۴ وی عضو موسسه و یکی از مدیران کارخانه شد. در تمام این مدت وی میکوشید تا خود را از شر "حرفه سگ" خلاص کند. نه تنها فکر خودش، بلکه فکر مارکس وی را از این کار باز میداشت. در این مورد نامه هائی را که او در سال ۱۸۶۸ به مارکس نوشته بسیار جالب میباشد. در این نامه ها او با اطلاع مارکس میرساند که مشغول مذاکره برای ترك موسسه بوده است، اما میخواست این کار را بصورتی انجام دهد که استقلال اقتصادی خودش و مارکس را تامین نماید. بالاخره او موفق شد با شریکش به توافق برسد. در سال ۱۸۶۹ او کارخانه اش را تحت چنان شرایطی ترك کرد که وی را قادر میساخت حوائج دوستش را برآورده سازد، و بدین ترتیب بطور قطعی مارکس را از فقری که بر دوش سنگینی میکرد خلاص نماید. تنها در سپتامبر ۱۸۷۰ بود که انگلس توانست به لندن بازگردد.

برای مارکس ورود انگلس بیش از خوشحالی شخصی معنی میداد؛ این امر به معنای خلاصی قابل ملاحظه ای بود از کار عظیمی که او در شورای عمومی انجام میداد. همواره تعداد بیشماری نماینده از ملت های مختلف وجود داشتند که وی میبایست یا شخصاً آنها را ملاقات کند و یا با آنها مکاتبه نماید. توانائی انگلس از نقطه نظر زبان از دوران جوانیش معروف بود. او میدانست چطور بنویسد، و طوری که رفقایش بشوخی میگفتند میدانست چگونه به ۱۲ زبان با لکنت زبان سخن گوید. لذا وی بطور ایده آل برای بعهد گرفتن مسئولیت تماس با کشورهای مختلف مجهز بود. بعلاوه تجربه طولانی وی در دادوستد مورد استفاده قرار گرفت از اینرو که، بر خلاف مارکس، راندمان و نظم در کارهایش بوجود آورد.

انگلس بمجرد اینکه به عضویت شورای عمومی درآمد این کار را عهده دار شد تا مارکس را که بواسطه فقر و محرومیت شدید سلامتش را از دست داده بود خلاص نماید. وی باز قسمت هلی دیگری از کار را هم بعهد خود گرفت. مدتها بود که مارکس که مردی پراورزی بود آرزوی فرصت انجام این کار را داشت. بر مبنای یادداشت های شورای عمومی، وی خیلی زود بصورت یکی از با پشتکارترین اعضای شورا درآمد.

اما این وضعیت طرف دیگری داشت. انگلس، پس از اینکه مبارزه با باکونینیسیت ها آغاز

شده بود و او خود را در شورای عمومی محسوس نموده بود ، به لندن نقل مکان نمود . علاوه بر این ، همانطوری که دیده ایم ، در این زمان مخالفت شدید حتی در بین خود انگلیسیان وجود داشت . بطور خلاصه ، این دوران برخورد شدید بر مبنای اصول و تاکتیک ها بود .

این امری دانسته شده است که مبارزات بر مبنای خطوط صرفاً نظری و تاکتیکی ، همواره با اختلاط شدیدی از عناصر شخصی - دوست داشتنها و دوست نداشتنها ، علائق و تعصبات و غیره - بفرنج میگردند . اگر چنین برخوردی در محدوده يك ناحیه درگیر شود ، يك طریق موثر جلوگیری آن تغییر موقت محل است . اگرچه این شیوه در محدوده يك ناحیه ، يك ایالت یا حتی كل يك کشور موثر است ، در درون بین الملل کاملاً غیر قابل اجرا بود . بطور کلی این شیوه حل تضاد تنها دارای اهمیت محدودی میباشد . خیلی بهتر است چنین تضادهایی یا از طریق توافق و یا از راه جدائی حل شود .

ما از علل عینی که آشفتگی را به درون بخش انگلیسی بین الملل آورد صحبت کرده ایم . آنچه که برخی تاریخ نویسان بین الملل ، و خصوصاً تاریخ نویسانی که به جنبش کارگری انگلیس میپردازند ، نمیفهمند و یا نمیتوانند بفهمند اینست که شورای عمومی که از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲ جنبش بین المللی کارگری را هدایت میکرد ، در عین حال همچنین ارگان رهبری کننده جنبش کارگری انگلیس بود . و اگر جریانات بین المللی بر جنبش انگلیس تاثیر می گذاشت ، آنوقت عکس آن نیز صحت داشت ، یعنی هر تغییری در جنبش کارگری انگلیس اجباراً در کارکرد های بین المللی شورای عمومی منعکس میگشت . ما در فصل قبل نشان داده ایم که چگونه در نتیجه امتیازاتی که به کارگران انگلیسی در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۲ داده شد - حق رای برای کارگران شهری و آزادی اتحادیه های کارگری - اعضای تری دیونیونی شورای عمومی آغاز به گرایش بسوی میانه روی نمودند . اکاریوس نیز شروع به گرایش به آن جهت نمود ؛ اکنون وی مردی مرفه بود ، و بطوری که نه چندان بندرت در میان کارگران اتفاق می افتد ، نسبت به بورژوازی تحمل بسیار بیشتری پیدا کرد . اما علاوه بر اکاریوس تعدادی از اعضای دیگر شورای عمومی بودند که با مارکس مخالفت میکردند .

پیدا شدن انگلس بعنوان عضوی از شورای عمومی ، که غالباً مجبور بود جای مارکس را بگیرد ، يك عنصر شخص دیگر افزود تا شرایطی را که خود تیره بود وخیم تر سازد . انگلس در طول بیست سال زندگی اش در منچستر ، تقریباً تمام تماسش را با جنبش کارگری از دست داده بود . در طول تمام آن مدت مارکس در لندن مانده بود ، تماسش را با چارتیست ها حفظ کرده بود ، برای نشریات آنها چیز نوشته بود ، و در محافل کارگران آلمانی و در زندگی مهاجرین شرکت کرده بود . او رفقا را ملاقات میکرد ، سخنرانی ایراد مینمود ، اغلب با آنها مجادلاتی جدی داشت ، لکن برویهم روابط با "بابا" مارکس - طوری که از خاطراتی که حتی توسط کسانی که از نظر سیاسی از وی جدا شده بودند برمیآید - گرم ، رفیقانه ، و مملو از عشق بود . روابط گرم بطور خاص در دوران بین الملل بین کارگران و مارکس برقرار شده بود . اعضای شورای عمومی که مارکس را در آپارتمان محقرش مشاهده کرده بودند ، که وی را محتاج دیده بودند - او از هیچ کارگر انگلیسی ای بهتر زندگی نمیکرد - که وی را در شورا میشناختند ، که همواره میدیدند وی آماده است که مطالعاتش را ، کار علمی محبوبش را ، برای وقف کردن وقت و نیرویش به طبقه کارگر ، به کناری بیافکند ، با عمیق ترین احترام وی را مینگریستند . او که همه امتیازات خود نمایانه را رد میکرد ، و هیچگونه لغب افتخاری را نعیبذیرفت ، بی هیچ پاداشی ، بدون هیچگونه مضایقه ای کار میکرد .

در مورد انگلس وضع کاملاً متفاوت بود . اعضای انگلیسی شورای عمومی او را اصلاً میشناختند . اعضای دیگر تنها کمی او را میشناختند . تنها در میان رفقای آلمانی بعضی ها او را به یاد میآوردند ، اما حتی در آنجا وی مجبور بود بسختی بکوشد تا موقعیتی برای خودش کسب نماید . زیرا که برای اکثر اعضا ، وی يك فرد متمول ، يك کارخانه دار منچستری بود که ، گفته میشد ، بیست و پنج سال قبل کتاب خوبی در مورد کارگران انگلیسی بزبان آلمانی نوشته بود . انگلس که همواره رفتار مبادی آدابش مورد توجه بود ، پس از حدود بیست سال آمیزش در محیطی تقریباً مطلقاً بورژوا ، در بین گرگان بورس و عقابان صنعت ، رفتار حتی متکبرانانه تری اکتساب نمود . او همواره تروتیمیز ، همیشه یکخواخت ، دارای ظاهری سرد ، همواره مودب ، با رفتار نظامی مآبانه

بود و هیچگاه کلمه خشنی بزبان نمیآورد . وی بطور بی سرانجامی خشک و سرد بود .<sup>۱</sup>

این تصویری بود که افرادی که انگلس را در دهه چهل میشناختند از او میدادند. میدانیم که در دفتر سردبیری نیو راینیش زایتونگ ، هرگاه مارکس در مرخصی بود ، انگلس با احساس ارجحیت فکری متکبرانه اش اعتراضات شدیدی را برمیآنگیخت . وی که از مارکس خیلی بیشتر خوددار بود ، در روابط شخصی اش بسیار غیر قابل تحمل تر بود ، و برخلاف ویلهلم ولف و مارکس که رفقا و راهنمایانی ایده آل بودند ، او بسیاری از کارگران را از خود میراند .

انگلس تنها بتدریج خود را با اوضاع جدیدش مطابقت داد و عادات سابقش را از دست داد . در ضمن این مدت ه گذراندن این سالها امری دشوار بود ، انگلس که میبایست در موارد بیشتر و بیشتری جای مارکس را بگیرد ، روابط درون شورای عمومی را که خود در آن زمان تیره بود باز هم وخیم تر گرداند . این امر ممکن است توضیحی باشد برای اینکه چرا نه تنها اکاریوس بلکه حتی هرمان یونگ (۱) ، همکار سابق مارکس که برای مدتی طولانی دبیرکل بین الملل بود ، با مارکس پیوندهای شخصی بسیار نزدیک داشت و بسیار مشتاقانه و به ظریف ترین وجه مارکس را کمک میکرد تا از عهده<sup>۲</sup> تعهدات عظیمش برآید ، اکنون سازمان را ترک گفت .

دریفا که تمام ماجرا خالی از افسانه سرائی و غیبت ، که معمول چنین مواردی است ، نبود . همانگونه که بیان کرده ایم بسیاری از افراد تنها به این سبب که انگلس را نمی شناختند ، نمیتوانستند بفهمند که چرا مارکس اینقدر به دوستش علاقه داشت و وی را میستود . کافی است خاطرات نفرت انگیز و فرومایه<sup>۳</sup> هنری مایرز هیندمن (۲) (۱۹۲۳ - ۱۸۴۲) ، موسس سوسیال دمکراسی انگلیس را بخوانیم تا ببینیم تا چه حد میتدل و پست بود . بر مبنای این خاطرات اینطور بنظر میرسد که مارکس از اینرو انقدر به دوستی با انگلس ارج مینهاد که وی متمول بود و احتیاجات او را برآورده میکرد . رفتار چند تن از انگلیسی ها بطور خاصی توهین آمیز بود ؛ در بین آنها شخصی بود بنام اسمیت (۳) که بعدها در کنگره بین الملل دوم مترجم شد .<sup>۴</sup> در طول جنگ اخیر وی مانند هیندمن یک سوسیال - پاتریوت (۴) بدنام بود . انگلس هرگز نمیتوانست

1-HERMANN JUNG 2-HYNDMAN 3-SMITH

(۴) صفحه بعد .

کارزار تبلیغاتی خبیثانه او و دیگران را علیه مارکس بیخند . انگلس بفاصله کمی قبل از مرگش همان آقای اسمیت را که اکنون آمده بود وی را ملاقات کند از پله ها به پائین انداخت .

ولی آنگاه ، در آغاز دهه هفتاد ، این بهتان در زبان آورترین اشکالش در بین کارگران آلمانی هوادار لاسال که به لندن میآمدند نیز شایع شد . اما شرکت انگلس شکاف را تنها در لندن تشدید نکرد . میدانیم که در خارج از روسیه باکونین و هوادارانش کار خود را در کشورهای لاتین متمرکز کردند - در ایتالیا ، اسپانیا ، جنوب فرانسه ، پرتغال ، بخشهای فرانسوی و ایتالیایی سوئیس . باکونین بطور خاص به ایتالیا ارزش مینهاد از اینرو که در آنجا تعداد فراوانی لومین پرولتاریا وجود داشت ، اجامرواواشانی که او در آنها نیروی اساسی انقلابی را میدید . همچنین جوانان ، که هیچگونه امیدی به تامین معاش در جامعه\* بورژوا نداشتند، وجود داشتند . همچنین راهزنی و دزدی بعنوان اشکال بیان اعتراض دهقانهای فقیر در آنجا شیوع داشت . به عبارت دیگر ، در آنجا عناصری که وی در روسیه چنان اهمیت بزرگ برایشان قائل بود - دهقانها ، اوباشان ، دزدان - همه کاملاً انبوه بودند .

مکاتبات اصلی با تمام این کشورها توسط انگلس صورت میگرفت . این مکاتبات - باقضاوت بر مبنای نسخه های معدودی که حفظ شده است ( انگلس کاردان همواره یک نسخه برای خود نگاه میداشت ) - در روحیه مخالفت سرسختانه با باکونینیست ها صورت میگرفتند .

جزوه معروف در مورد " همبستگی " باکونین ، که گزارشی بود از کمیسیون کنگره لاهه و به تندترین وجهی به سیاست و تاکتیکهای باکونینیست ها میتاخت و آنها را افشا میکرد ، توسط انگلس و لافارگ نوشته شده بود . مارکس تنها در فصل آخر آن سهمی داشت ، اگرچه که وی ، البته ، با تنظیم ادعاینامه علیه باکونینیست ها کاملاً موافق بود .

بعد از ۱۸۷۳ مارکس عرصه فعالیت علنی را ترک کرد . در این سال وی دومین چاپ جلد اول سرمایه را تکمیل کرد ، و مشغول آماده چاپ نمودن یک ترجمه فرانسوی بود که بالاخره

( ۴ ) ( از صفحه قبل ) SOCIAL-PATRIOT : کسی که مدعی سوسیالیست بودن است ، ولی منافع " میهن " را فوق مصالح سوسیالیسم قرار میدهد .

در سال ۱۸۷۵ منتشر شد . اگر بدین موخره ای را که وی برای کتاب قدیمی در باره اتحادیه کمونیستی ، و مقاله کوچکی را که برای رفقای ایتالیائی نوشت بیافزائیم ، این مجموعه هر آنچه را که مارکس تا سال ۱۸۸۰ منتشر کرده بود در بر میگیرد . تا آنجا که سلامت از دست رفته مارکس باو اجازه میداد ، به کار بر روی شاهکار خود ، که طرح اول آنرا در اوایل دهه شصت تکمیل کرده بود ، ادامه داد . اما وی موفق نشد حتی دومین جلد را که در آن زمان برویش کار میکرد برای انتشار آماده سازد . اکنون میدانیم که آخرین دستنویسی که در این جلد جای داده شد در سال ۱۸۷۸ نوشته شده بود . هرگونه کار فکری خسته کننده خطری بود برای مغزش که زیاد از حد بکار انداخته شده بود . در طول این سالها خانواده مارکس ، و انگلس پیوسته در ترس از زندگی مارکس که همواره در معرض خطر يك سکه ناگهانی قرار داشت بسر میبردند . ارگانیزم توانا ، که زمانی قدرت کار فوق انسانی داشت ، به تدریج ضعیف تر میشد . مواظبت دلسوزانه انگلس ، کوششهای وی برای انجام هر کار ممکن جهت سالم نگهداشتن دوست قدیمی اش ، نتیجه چندانی نداشت . قبل از اینکه مارکس کار عظیمش را به صورت پیش نویس منظم کند ، بمجرد اینکه اندکی حالش بهتر میشد ، بمجرد اینکه خطر مرگ دورتر میگشت ، بمجرد اینکه پزشکان به وی اجازه میدادند چند ساعتی در روز کار کند ، کوشش خود را از سر میگرفت . آگاهی به اینکه هرگز قادر به تکمیل این کار نبود برایش شکجهای متعد بود . مارکس میگفت : " توانائی کار نداشتن برای هر انسانی که نخواهد صرفاً يك حیوان باشد برابر حکم اعدام است " . بعد از سال ۱۸۷۸ وی مجبور شد کار بر روی سرمایه را بکلی بکار بگذارد به این امید که در زمان مساعدتری قادر به بازگشتن به آن باشد . این امید عملی نشد . او هنوز میتوانست یادداشت بنویسد ، هنوز خود را در جریان رشد جنبش بین المللی کارگری نگهداشت و سهم فکری فعالی در آن ایفا مینمود ، و به سوالهای متعددی که از کشور های مختلف برایش میرسیدند پاسخ میداد . لیست آدرسهای وی خصوصاً در اوایل دهه هشتاد به ابعاد وسیعی رسید . وی ، باتفاق انگلس که در این زمان اکثر کار را به عهده گرفت ، دوباره بصورت مردی بسیار مطلع ، و متخصصی در مورد جنبش کارگری - که بسرعت رشد میکرد و افکار

مانیفست کمونیست در آن تفوق میافتد - درآمد . در این مورد بخش بزرگی از اعتبار متعلق به انگلس بود که در سالهای هفتاد ، و در زمانی که مارکس هنوز زنده بود ، بطور شدید فعالیت میکرد .

غالباً در مورد مبارزه مارکسیست ها و باکونینیست ها در بین الملل اول بسیار مبالغه شده است . در حقیقت تعداد زیادی باکونینیست وجود داشت ، لکن حتی در میان آنها عناصر گوناگونی وجود داشت ، که تنها در حمله شان به شورای عمومی با هم متحد بودند . وضع مارکسیست ها بسیار بدتر بود . در پشت سر مارکس و انگلس تنها گروه کوچکی از افرادی وجود داشت که با مانیفست کمونیست آشنا بودند و همه آموزشهای مارکس را کاملاً درک میکردند . انتشار سرمایه در آغاز کمک بسیار کمی میکرد . برای اکثریت وسیع ، این کتاب به تمام معنای کلمه یک سنگ خراشی بود که با اشتیاق فراوان از آن عیبجویی میکردند ؛ همین و بس . نوشته های سوسیالیستهای آلمانی در طول نیمه اول سالهای هفتاد ، حتی جزوه هایی که توسط ویلملم لیبکنشت که شاگرد مارکس بود نوشته میشد ، شرایط رقابت بار مطالعه تئوری مارکسیستی در آن زمان را نشان میدهد . صفحات ارگان مرکزی حزب آلمان اغلب پر بود از عجیب ترین اختلاطی از سیستم های مختلف سوسیالیستی . متد مارکس و انگلس ، مفهوم ماتریالیستی تاریخ ، و آموزش های بیرامون مبارزه طبقاتی - اینها همه بصورت کتابی مهر و موم شده باقی ماندند . خود لیبکنشت آنقدر کم فلسفه مارکسیستی را درک میکرد که ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس ، و ماتریالیسم طبیعی - تاریخی زاکوب مولسشوت (۱) (۱۸۲۲ - ۱۸۹۳) و لودویگ بوشر (۲) (۱۸۹۹ - ۱۸۲۴) را با هم اشتباه کرده بود .

بالاخره انگلس کار دفاع و نشر اصول مارکسیسم را خود بعهده گرفت ، درحالیکه مارکس ، بطوری که دیده ایم ، در تقلا بیهوده برای تکمیل سرمایه اش بود . انگلس زمانی به مقاله ای که بطور خاصی برای او جالب بود ، و زمانی به فاکنی از تاریخ معاصر ، میچسبید بدین جهت که بتواند در موارد مشخص اختلاف بین سوسیالیسم علمی و سیستم های دیگر سوسیالیستی را

نشان دهد، یا برخی مسائل عملی مبهم را از نقطه نظر سوسیالیسم علمی روشن سازد، یا استفاده عملی از متد خود را نشان دهد.

از آنرو که پرودونیسست معروف آلمانی مولبرگر<sup>(۱)</sup> در ارگان مرکزی سوسیال-دمکراسی آلمان سلسله مقالاتی در باره مسئله مسکن منتشر میساخت، انگلس با گرفتن این امر بعنوان يك بهانه خوب، شکافی را که مارکسیسم را از پرودونیسیم جدا میکرد نشان داد (مسئله مسکن)<sup>(۲)</sup>. علاوه بر این مکمله عالی اش به کتاب مارکس، فقر فلسفه<sup>(۳)</sup>، وی پرتوی روشن مارکسیسم بر یکی از عوامل عمده تعیین کننده وضعیت طبقه کارگر تاباند.

وی نوشته قدیمیش جنگ دهقانی در آلمان<sup>(۴)</sup> را با مقدمه جدیدی مجدداً منتشر نمود تا به رفقای جوانش نحوه بکارگرفتن مفهوم ماتریالیستی تاریخ را در مورد یکی از مهمترین وقایع تاریخ آلمان و دهقانان آلمان نشان دهد.

زمانی که پارلمان آلمان مشغول بحث بر سر این مسئله بود که چگونه زمینداران پروس داد و ستد سودمند خود را برای تبدیل آلمانی ها به مردمی معتاد به مشروبخواری تضمین مینمودند انگلس به نوشتن جزوه ای بنام عرق پروس در پارلمان آلمان<sup>(۵)</sup> مبادرت نمود، و در آن علاوه بر افشای هوسهای یونکرهای پروس، وی نقش تاریخی زمینداری و نظام یونکری پروس را توضیح داد. تمام این نوشته های انگلس که به مقالات دیگری در مورد تاریخ آلمان اضافه میشد نتیجتاً برای کائوتسکی و مهربنگ این امر را ممکن ساختند که افکار اساسی انگلس را به صورتی مردمی درآورند و در نوشتجاتشان در مورد تاریخ آلمان توسعه دهند.

اما خدمات بزرگ انگلس به سالهای ۱۸۷۱ و ۱۸۷۷ تعلق دارد. در سال ۱۸۷۵ لاسالین ها و آیزناخری ها بر مبنای باصطلاح برنامه گنا<sup>(۶)</sup> - مصالحهای حقیرانه بین مارکسیسم و جفت قلب شده آن که بنام لاسالینیسیم شناخته شده است - با یکدیگر وحدت کردند. مارکس و

1-MULBERGER

2-DIE WOHNUNGSFRAGE

3-POVERTY OF PHILOSOPHY

4-PEASANT WAR IN GERMANY

5-PRUSSIAN SCHNAPS IN THE GERMAN REICHSTAG

6-GOTHA

انگلس به شدیدترین وجه اعتراض کردند ، نه به این خاطر که مخالف اتحاد بودند ، بلکه از اینرو که خواستار تغییری در مطابقت با پیشنهاداتشان در این برنامه بودند . آنان کاملاً به درستی اصرار داشتند که اگرچه بی تردید اتحاد امری لازم بود ، معیضاً برگزیدن برنامه بدی بعنوان مبنای تئوریک این اتحاد بهیچوجه امر مطلوبی نبود ؛ و ترجیح داشت پذیرش برنامه برای مدت کوتاهی بتعویق افتد و در طول این مدت به بلاتفرغ عمومی ای متناسب با کار عملی روزانه قناعت شود . در این ماجرا آگوست بیل (۱) (۱۹۱۳-۱۸۴۰) و ویلهلم براکه (۲) (۱۸۸۰-۱۸۴۲) نیز با لیبکشت مخالف بودند .

تنها چند ماه بعد بود که مارکس و انگلس توانستند بفهمند که از نظر آمادگی تئوریک ، هر دو جناح در یک سطح نازل قرار داشتند . در بین اعضای جوان حزب ، روشنفکران همانند کارگران ، آموزشهای اویگن دورینگ (۳) (۱۹۰۱-۱۸۳۳) ، فیلسوف و اقتصاددان مشهور آلمانی ، محبوبیت وسیعی کسب میکرد . زمانی وی در دانشگاه برلین دانشیار بود ، و به خاطر شخصیتش و شجاعت در گفته هایش - که برای یک پرفسور آلمانی امری غیرعادی بود - محبوبیت بسیاری کسب کرده بود . وی گرچه نابینا بود ، در مورد تاریخ مکانیک ، اقتصاد سیاسی و فلسفه سخنرانی میکرد . جامع الجوانب بودن وی شگفت آور بود ؛ بلاشک وی شخصیت برجسته ای بود . زمانی که وی انتقاد شدیدش را به آموزشهای سوسیالیستی شناخته شده و خصوصاً آموزش های مارکس مطرح کرد ، سخنرانی هایش تاثیر عظیمی داشتند . دانشجویان و کارگران صدای او را " آوای زندگی در زمینه اندیشه " میدانستند . دورینگ بر اهمیت عمل ، مبارزه ، اعتراض ، تاکید میکرد ؛ او در برابر عوامل اقتصادی بر عوامل سیاسی تکیه میگذازد ؛ او اهمیت زور و خشونت را در تاریخ متذکر میشد . او در جدلش هیچ حدی نمیشناخت و نه تنها مارکس بلکه همچنین لا سال را مورد دشنام فراوان قرار میداد . وی حتی از اینکه یهودی بودن مارکس را بعنوان استدلالی علیه او بکارگیرد شرم نمیکرد .

انگلس مدت درازی در تردید بسر برد تا اینکه تصمیم گرفت دورینگ را مورد حمله قرار دهد . وی بالاخره تسلیم درخواست دوستان آلمانی اش شد ، و در سال ۱۸۷۷

در فوروارتس (به پیش) (۱) ، ارگان مرکزی حزب ، سلسله مقالاتی منتشر نمود که در آنها نظرات دورینگ را مورد انتقاد بیرحمانه ای قرار داد . این امر سبب برانگیخته شدن خشم حتی برخی از رفقایش در حزب گردید . از میان پیروان دورینگ ، ادوارد برنشتاین (۲) (۱۸۵۰- ) — ، تئوریسین آینده رویزونیسم ، و یوهان ماست (۳) (۱۸۴۶-۱۹۰۶) آنارشویست آلمانی — آمریکائی آینده ، از همه برجسته تر بودند . در کنگره سوسیال — دمکراتهای آلمان تعدادی از نمایندگان ، که لاسالی قدیمی والتج (۴) در میان آنها بود ، انگلس را مورد حمله بیرحمانه قرار دادند . این جریان بجائی رسید که نزدیک بود قطعنامه ای بتصویب رسد که انتشار بعدی مقالات انگلس را در ارگان مرکزی حزب ، که مارکس و لاسال را آموزگاران خود میدانست ، ممنوع کند .

اگر بخاطر پیشنهاد زیرکانه یک میانجی برای راه فرار — مبنی بر اینکه انتشار مقالات انگلس نه در ارگان مرکزی بلکه در ضمیمه ای مخصوص ادامه یابد — نبود ، رسوائی غیر قابل تصویری بوجود میآمد . این پیشنهاد تصویب شد .

این مقالات جمع اوری شدند و در سال ۱۸۷۸ بصورت کتابی تحت نام آقای دورینگ علی را دگرگون میکند (۵) ، یا طوری که بعدها شناخته شد آنتی دورینگ (۶) ، منتشر گردیدند . این کتاب اثری دوران ساز در تاریخ مارکسیسم بود . از طریق این کتاب بود که نسل جوانتری که فعالیت خود را در نیمه دوم سالهای هفتاد آغاز کرد آموخت سوسیالیسم علمی چه بود ، فرضیات فلسفی آن کدام بودند ، متد آن چه بود . آنتی دورینگ نشان داد که بهترین مدخل برای مطالعه سرمایه است . مطالعه دقیق مقالاتی که در آن ایام توسط باصطلاح مارکسیستمانوشته شده بودند ، نادرست ترین دید را در مورد مسائل و متدهای سرمایه آشکار میسازد . برای اشاعه مارکسیسم بعنوان یک متد و یک سیستم خاص ، هیچ کتابی — بجز خود سرمایه — به حد

1-VORWARTS                      2-EDUARD BERNSTEIN                      3-JOHANN MOST  
4-WALTEICH                      5-HERRN EUGEN DUHRING 'SUMWALZUNG DER  
WISSENSCHAFT                      6-ANTI-DUHRING

آنتی دورینگ مونتر نبوده است . همه مارکسیستم ای جوانی که در اوایل سالهای هشتاد یا به عرصه فعالیت اجتماعی گذاردند - برنشتاین ، کارل کائوتسکی (۱) ( — — ۱۸۵۴ ) ، ژرژ پلخانف (۲) ( ۱۸۵۷ - ۱۹۱۸ ) - توسط این کتاب پرورش یافته بودند .

اما تاثیر این کتاب تنها بر لایه های بالائی حزب نبود . در سال ۱۸۸۰ ، بنا بر تقاضای مارکسیستم ای فرانسوی ، انگلس چند فصل را برگزید که به فرانسه ترجمه شد و به یکی از مشهورترین کتابهای مارکسیستی که باندازه مانیفست کمونیست خوانده میشد تبدیل گردید . این کتاب ، کتاب معروف سوسیالیسم - تخیلی و علمی (۳) بود . کتاب مذکور بلافاصله به لهستانی و یکسال و نیم بعد به روسی ترجمه شد . تمام این کارها را انگلس در زمانی که مارکس هنوز زنده بود انجام داد . انگلس از توصیه و حتی همکاری مارکس بهرمنند میشد . برای مثال ، یک فصل کامل از آنتی دورینگ را مارکس نوشت .

در اوایل دهه هشتاد تغییری در جنبش کارگری اروپا بوقوع پیوست . بشکرانه کار خستگی ناپذیر انگلس و استعداد وی در عامه فهم کردن مطالب ، مارکسیسم بطور پیوسته میدان مییافت . در سال ۱۸۷۶ ، در آلمان ، حزب سوسیال - دمکرات غیر قانونی اعلام شد . پس از یک سر - درگی موقت ، مارکسیسم شروع به اوج گیری نمود . بیل در خاطراتش نشان میدهد که آن پیرمردان لندن بودند که در این چرخش وقایع نقش مهمی ایفا کردند ، زیرا که آنان ، با تهدید اعتراض عمومی ، خواستار قطع آن چیزی که " رسوائی " اش نام مینهادند ، و مبارزه آشتی ناپذیر علیه کلیه تلاشها برای برقراری هرگونه رابطه ای با بورژوازی گردیدند .

در فرانسه ، درکنگره ۱۸۷۹ مarseilles (۴) ، حزب کارگری جدیدی با برنامه ای سوسیالیستی سازماندهی شد . در اینجا گروه جوانی از مارکسیستها ، که با کونینیسست سابق ژول گسد (۵) ( ۱۸۴۵ - ۱۹۲۱ ) در راس آن قرار داشت ، قدرت گرفت . در سال ۱۸۸۰ تصمیم گرفته شد

1-KARL KAUTSKY

2-GEORGE PLEKHANOV

3-SOCIALISM - UTOPIAN AND SCIENTIFIC

4-MARSEILLES

5-JULES GUESDE

که برنامه جدیدی تدوین شود . گد و رفقایش به لندن رفتند تا با مارکس ، که نقش فعالی در تنظیم برنامه داشت ، ملاقات کنند . مارکس ، با مخالفت با پذیرش تعدادی از نکات در مورد جنبه عملی کار که فرانسویان بواسطه ارزش تبلیغاتی محلی خود بر آن اصرار میورزیدند ، به تدوین اصول اساسی برنامه پرداخت . با تدوین برنامه ای که برای هر فرانسوی قابل فهم بود ، اما ایده های اساسی کمونیسم را با منطقی تخطی ناپذیر بدست میداد ، مارکس بار دیگر توانائی خود را در درک ویژگی شرایط فرانسه نشان داد . برنامه فرانسوی بعنوان طرحی برای همه برنامه های بعدی - روسی ، اطریشی ، ارفورت آلمان - بکار گرفته شد . پس از اینکه گد و لافارگ توضیحات خود را بر این برنامه نوشتند ، برنشتاین آنرا به آلمانی و پلخانف به روسی تحت نام آنچه سوسیال - دمکراتها میخواهند (۱) ترجمه کردند . این کتاب مانند جزوه انگلس بعنوان متنی بکار رفت که توسط اولین مارکسیستهای روسی مورد مطالعه قرار گرفته و در محافل کارگران برای آموزش مارکسیسم مورد استفاده واقع میشد .

مارکس همچنین برای رفقای فرانسوی پرسش نامه مبسوطی بمنابه کمک در امر تحقیق در مورد وضعیت طبقه کارگر تنظیم کرده بود . این پرسش نامه امضای مارکس را نداشت . در حالیکه پرسش نامه ای که برای کنگره ژنو ۱۸۶۱ توسط مارکس تهیه شده بود تنها در حدود بانزد ، سوال را در بر میگرفت ، پرسش نامه جدید از بیش از صد سوال تشکیل شده بود که تا کوچکترین جزئیات شرایط زندگی کارگران را شامل میشد . این پرسش نامه در زمان خود یکی از جامعترین بررسی ها بود و تنها میتوانست توسط شاگرد با بصیرت جنبش کارگری ای چون مارکس تنظیم شده باشد . این پرسش نامه اثبات دیگری بود بر توانائی مارکس در برخورد با شرایط مشخص و درک حقیقت مشخص ، علیرغم اشتهار وی به گرایش به تجرید . توانائی برای تحلیل واقعیت و برای رسیدن به نتایج کلی بر مبنای چنان تحلیل هائی ، بمعنای فقدان درک واقعیت و پرواز در تجرید غبار آلود نیست .

مارکس و انگلس تکامل انقلاب روسیه را با دقت بسیار دنبال کردند . آنها زبان روسی را

آموختند . مارکس مطالعه آنرا دیر آغاز کرد ، اما بعد کافی به آن تسلط یافت که بتواند دبرولیووف (۱) ، چرنیشفسکی (۲) ، و حتی نویسندگانی چون سالتیکف - شدرین (۳) که فهم آنها بطور خاصی برای خارجی ها دشوار بود را بخواند . مارکس هم اکنون میتواند ترجمه روسی سرمایه خود را بخواند . محبوبیت وی در روسیه ، حتی بعد از کنگره لاهه ، بطور پیوسته در حال افزایش بود . وی بعنوان منقد اقتصاد سیاسی بورژوازی ، بعنوان مرجعی بزرگ شناخته میشد . پیتراورف (۴) (۱۸۲۲ - ۱۹۰۰) و پیروانش تحت تاثیر مستقیم مارکس قرار داشتند ، گرچه مقداری نظرات ایده آلیستی شناخته شده را در ماتریالیسم مارکس تزیین کردند . باکونینست های روسیه نیز بعد ها احترام بسیاری برای مارکس قائل شدند . بعضی از بزرگترین مارکسیستها - ژرژ پلخانف ، وراساسولیچ (۵) ( — - ۱۸۵۱) ، پل اکسراد (۶) ( ۱۸۵۰ - ۱۹۲۸) ، لئو دویچ (۷) ( — - ۱۸۵۵) \* (الف) در اولین سالهای فعالیت خود باکونینست بودند . مارکس و انگلس برای جنبشی که بنام ناردنایا ولگا (۸) ( اراده خلق ) ( ب ) شناخته شده بود ارزش بسیاری قائل بودند .

تعدادی از دستنویس ها و نامه های مارکس وجود دارند که نشان میدهند که مارکس با چه دقتی ادبیات و روابط اجتماعی - اقتصادی روسیه را مورد مطالعه قرار داد . پس از تسلط کامل بر داده های مربوط به وضعیت کشاورزی در روسیه ، وی نه تنها علل اصلی شکست های محصول زراعی در روسیه را نشان داد ، بلکه قانون ادواری بودن آنها را وضع نمود . تاریخ تا آخرین شکست محصول ، و منجمله آخرین شکست محصول در روسیه شوروی ، استنتاجات وی را تصدیق کرده است . تقدیر بر این بود که بسیاری از افرادی که مارکس قصد داشت آنها را در سومین جلدش در رابطه با بررسی مسئله کشاورزی مورد استفاده قرار دهد ، بعلمت از دست رفتن سلامتی

الف - منقدین ادبی و نویسندگان علوم اجتماعی . ب - این سازمان بولیستی - سوسیالیستی در طول دهه هفتاد در روسیه فعالیت داشت . بقتل رساندن الکساندر دوم در ۱۴ مارس ۱۸۸۱ ، اوج فعالیت های آن بود . -SALTIKOV 3-CHERNISHEVSKY 2-DOBROLYUBOV 1-  
-SHAHEDRIN 4-PETER LAVROV 5-VERA SASSULITCH  
6-PAUL AXELROD 7-LEO DEUTSCH 8-NARODNAYA VOLYA

مارکس به هدر رود . دستنویس‌هایی که از مارکس بجای گذارده شد شامل چهار طرح است از پاسخ وی به استفسار ورا ساسولیچ در مورد نظام کمونی زمین داری روسیه (میر) (۱- الف) . یکسال و نیم آخر حیات مارکس روند مرگی تدریجی بود . وی چرك نویسی از اثری غول‌آسا در برابر خویش داشت که بمجرد اینکه لحظه‌ای مهلت میافت پسرآغ آن میرفت . وی در روزهای پر عمر زندگی‌اش خطوط اصلی مدل و طرحی را آفریده بود که در آن قوانین اساسی تولید و مبادله سرمایه داری بیان میشدند . لکن وی قدرت آنرا نداشت که این را بصورت ارگانیک به سرزندگی جلد اول سرمایه درآورد .

بالاخره آنزمان که تقدیر بطور تقریباً همزمان دو ضربه سنگین مرگ زن و دخترش را بر ارگانیک ضعیف، بیمار و تحلیل رفته وی وارد آورد ، او دیگر نتوانست در برابر این ضربه ایستادگی نماید . مارکس خشن ، هرچند عجیب بنظرآید ، مرد خانواده‌ای بسیار فداکار و در تماس‌های خصوصی‌اش بسیار لطیف بود . با خواندن نامه‌هایی که مارکس برای دخترش نوشته بود - دختری که مرگش به آن حد بر وی اثر گذاشت که نزدیک‌ترین رفقایش بیم سگه کشنده‌ای را داشتند - انسان در حیرت میماند که این مرد سخت‌گیر اینچنین سرچشمه شفقت و حساسیت را از کجا یافته است.

بی فرهنگان و انقلابیون تازه کار با خواندن آخرین صفحات زندگی مارکس متعجب و مبتهوت میگردند . اینکه يك انقلابی حتی بخشی از انرژی خود را مصروف کارهایی خارج از انقلاب نماید ، محققاً ، امر خوبی نیست . برای آنها که غالباً شوالیه‌های یکساعته‌اند - انقلابی واقعی میباید همواره در هر دقیقه زندگی‌اش بحالت آماده باش باشد . او میبایست فارغ از کلیه احساسات بشری ، از سنگ خارای انقلابی تراشیده شده باشد .

باید بطور انسانی قضاوت کرد . همه ما از این فکر که آنها تیکه مورد تکریم و احترام بسیار ما بوده‌اند بهر حال انسانهایی نظیر ما هستند ، تنها قدری عاقلتر ، پرورش یافته تر و مفیدتر

الف - این طرح‌ها توسط ریازانف کشف شده و اخیراً در آرشیو مارکس - انگلس ، جلد اول ، صفحات ۳۴۳ - ۳۱۸ انتشار یافته‌اند .

در راه هدف انقلاب، لذت‌میریم. تنها در درامهای قدیمی و شبه کلاسیک بود که انسانها بصورت قهرمان ترسیم میشدند: آنها گام برمیداشتند و کوهها بلرزه درمیآمدند، آنها پای بزمین می‌کوبیدند و زمین شکاف می‌خورد؛ آنها حتی بشیوه قهرمانان می‌خوردند و مینوشیدند.

مارکس نیز کراراً بصورت فوق‌تصویر شده است. بدینگونه است سیمای او در تشریحی که کلارا زتکین (۱)، پیر دوست داشتنی - که عموماً به مایه های رفیع و مجلل تعایل دارد - از وی نموده است. وقتی مارکس اینچنین تصویر میشود، بنظر میآید که مردم فراموش کرده اند که خود او در پاسخ به این سوال که کلام مورد علاقه او چیست، چنین پاسخ میداد: "من انسانم، و هیچ چیز انسانی برای من بیگانه نیست." و گناه هم نسبت به او بیگانه نبود، و او بیش از یکبار از اعتماد زیاده از حدش در بعضی موارد و از بیعدالتیهای زشت خود در موارد دیگر اظهار بنیسانی نمود. برخی از علاقمندان وی میتوانستند علاقه مزمن مارکس به شراب را باسانی ببخشایند (مارکس از اهالی ناحیه موزل (۲) بود)، اما برای آنها تحمل سیگار کشیدن بلا انقطاع وی مشکلتر بود. وی خود بنوخی میگفت که حق تالیفی که او از فروش سرمایه دریافت کرد کفاف مخارج تنباکویی را که در مدت زمان نوشتن آن مصرف کرده بود نمیداد. او بععلت فقر ارزانترین نوع تنباکو را مصرف میکرد؛ مقدار زیادی از زندگی و سلامتی اش توسط او دود شده بود. این امر علت برنشیت مزمنی بود که در سالهای آخر زندگی اش بطور خاصی وخیم شده بود. مارکس در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ وفات یافت. و انگلس در روز مرگ مارکس به رفیق قدیمی وی اف. آ. سورز (الف) چنین نوشت:

همه عوامل، حتی موخس ترین آنها، که در مطابقت با قوانین طبیعی به وقوع می‌پیوندند، بدون تسلی خود نیستند، و اکنون چنین موردی است. هنر معالجه احتمالاً میتواند سستیکی دو سال یکنزدگی نیاتی را برای او تامین کند، زندگی انسانی بیچاره

الف - اف. آ. سورز (SORGE) بعد از اینکه مقر بین الملل اول در سال ۱۸۷۲ به نیویورک منتقل شد، دبیر آن بود. وی تا زمان مرگش در سال ۱۹۰۶ در جنبش کارگری آلمانی - امریکائی فعال بود.

1-CLARA ZETKIN

2-MOSELLE

که توسط پزشکان بعنوان پاداش مهارت خودشان تضمین میشد، و در عوض یکبارہ مردن، ذره ذره میبرد. اما مارکس بسختی میتوانست چنین زندگی‌ای را تحمل کند. زندگی کردن و روبرو بودن با کارهای متعدد ناتمامش، و عذاب بردن از درد تانتالوس (۱) - فکر غیر ممکن بودن باآخر رساندن آنها - برای وی هزار بار وحشتناکتر از مرگ آراهی بود که نصیب وی شد.

او عادت داشت که این گفته اپیکور (۲) را تکرار کند: "مرگ وحشتناک است نه برای کسی که میمیرد، بلکه برای کسی که در میان زندگان باقی میماند". اما مشاهده این نابغه قدرتمند در حال نزاع، که برای مباحثات بیشتر طلب، کشان کشان ادامه حیات میداد، و شنیدن طعنه بی فرهنگان، کسانی که وی در دوران شکوفائیش چنان بیرحمانه آنها را مورد انتقاد قرار میداد - نه! آنچه اتفاق افتاده هزار بار ارجح است؛ نه، هزار بار بهتر خواهد بود آنگاه که پس فردا ما او را به مقبره ای میبریم که زنش در آنجا آرمیده است.

بنظر من، پس از تمام آنچه که در طول حیانش بسر او آمد - که برای من روشنتر بود تا برای همه پزشکان - راه دیگری وجود نداشت.

بگذار هرچه میخواهد باشد. انسانیت بحد یک سر کوچکتر شده است، با - استعدادترین سری که در اختیار داشت.

جنبش پرولتری ادامه مییابد، اما مرکز از بین رفته است، مرکزی که در لحظات حساس، فرانسویان، روسها، آمریکائیا، و آلمانها برای دریافت کمک به سوی آن میشتافتند، جاییکه آنها همیشه مشورت روشن و غیر قابل انکار از آن دریافت میکردند. که تنها میتوانست توسط نابغه ای که در تسلط کامل بر موضوع کار خود است داده شود.

انگلس اکنون با مسائل بستوه آورنده ای مواجه بود. وی، نویسنده ای درخشان و یکی از بهترین استیلیست های زبان آلمانی، مردی با آموزش وسیع و در عین حال متخصص در چندین زمینه از علم بشری بود؛ او زمانیکه مارکس زنده بود، خواه ناخواه، در مقام ثانوی ای قرار میگرفت.

۱- تانتالوس (TANTALUS) پسر زویپتر که محکوم بود تا گردن در آب بماند و نتواند تکان بخورد.

2-EPICURUS

امیدوارم اجازه داشته باشم نکته ای را از طریق توضیح شخصی متذکر شوم . در این اواخر به سهم من در ساختمان این تئوری اشاره شده است، و لذا من بسختی میتوانم در اینجا از ضرورت يك اعلام نهائی ، در چند کلمه ، اجتناب کنم . نمیتوانم منکر شوم که من چه در قبل و چه در مدت چهل سال همکاری با مارکس سهم مستقلی در طراحی و نیز - بیشتر بطور خاص - در تدقیق این تئوری داشته‌ام . اما بخش کاملاً بزرگ اندیشه های اساسی و جهت دهنده ، خصوصاً در زمینه تاریخ و اقتصاد، و همچنین بیان نهائی و دقیق آنها ، به مارکس تعلق دارد . آنچه سهم من در کار بود را مارکس براحتی میتوانست خود بدون کمک من انجام دهد، با استثنای شاید دو یا سه رشته خاص علم . اما آنچه را که مارکس انجام داد من هرگز نمیتوانستم انجام دهم . مارکس از همه ما در محلی رفیع تر ایستاده بود ، دوربین تر بود، دیدی وسیع تر ، جامع تر و سریع تر داشت . مارکس نابغه بود ؛ ما حد اگر افسرد با استعدادی بودیم . بدون او تئوری ما از آنچه که اکنون هست بسیار دور بود. این تئوری لذا بحق بنام او نامیده شده است. ( الف )

انگلس اکنون ، بگفته خودش ، میبایست نقش نوازنده اول را ایفا کند ؛ او در تمام مدت زندگی اش نقش نوازنده دوم را داشته بود و همیشه از این امر که نقش اول با چنان استعداد هنری شکفت انگیزی توسط مارکس اجرا میشد لذت بسیاری مییافت . هر دو آنها از روی نسی مینواختند که تنها آنها میتوانند به آن راحتی آنرا بخوانند . اولین وظیفه غول آسایی که به عهد انگلس قرار گرفت تسبیق میراث ادبی مارکس بود . بر خلاف خود کتایات يك پرفسور ایتالیائی - که زمانی خود را به مارکس معرفی کرده بود و بارانی از تعلق آمیز ترین ستایش های چاپلوسانه را نثار وی کرده بود ، ولی اکنون بخود جرات میداد اظهار دارد که ارجاعات مارکس در جلد اول سرمایه به جلد های دو و سه تنها امری حساب شده برای فریب مردم بود - اوراق مارکس دستنویس های جلد دوم ، سوم ، و حتی چهارم را نشان میداد . متأسفانه اینها همه در چنان بی نظمی ای باقی مانده بود که انگلس که در وضعیتی نبود که تمام وقت خود را وقف این کار

الف - ف. انگلس :  
LUDWIG FEUERBACH UND DER AUSGANG DER  
KLASSISCHEN DEUTSCHEN PHILOSOPHIE, 1888, P. 43.

نماید ، مجبور شد برای يك دوره یازده ساله بروی این اوراق کار کند . مارکس بسیار ناخوانا چیز مینوشت ، و بعضی اوقات از خط تندنویسی که خود اختراع کرده بود استفاده میکرد . مارکس در فاصله کوتاهی قبل از مرگش ، زمانیکه بالاخره برایش روشن شده بود که نمیتوانست کار خود را با تمام رساند ، به دختر کوچکش یادآور شد که شاید انگلس بتواند کاری با کاغذهایش بکند . خوشبختانه انگلس موفق شد بخش اساسی این کار را تکمیل نماید . وی جلدهای دوم و سوم را برای چاپ آماده ساخت . میتوان اقرار کرد که بجز انگلس بسختی انسانی پیدا میشود که توانائی انجام این وظیفه عظیم را داشته باشد . این جلدها دارای برخی اشتباهات میباشند ، لکن ، بطوری که اکنون انتشار یافته اند ، نام انگلس کاملاً شایستگی آنها دارد که در کارنام مارکس قرار داشته باشد . امید بسیار کمی است به اینکه بتوانیم دستنویسهای اصلی مارکس را آنطوریکه بدست انگلس رسیدند ، بدست آوریم . سرمایه مارکس ، باستثنای جلد اول ، تنها به صورت نسخه ای که انگلس بدست داده برای ما قابل دسترسی است .

سابقاً ، بویژه پس از از میان رفتن بین الملل اول ، مارکس و انگلس با هم نقش شورای عمومی گذشته را ایفا میکردند . حال تمام امور میانجیگری و حفظ مناسبات بین گروه های مختلف سوسیالیستی ، و همچنین کار مشورت و رساندن اطلاعات ، بصورت باری که پیوسته بر وزن آن افزوده میشد تنها بر دوش انگلس سنگینی میکرد . مدت زیادی از مرگ مارکس نگذشته بود که جنبش بین المللی کارگری علام حیات نیرومندی از خود نشان داد . در سال ۱۸۸۶ صحبت از سازماندهی بین الملل جدیدی بمیان آمد . ولی حتی پس از سال ۱۸۸۹ - یعنی بعد از اولین کنگره که بین الملل دوم را سازمان داد ولی تا سال ۱۹۰۰ دفتر مرکزی دائمی تدارک ندید . انگلس نقش بسیار فعالی را بعنوان متخصص ادبیات و مشاور جنبشهای کارگری تقریباً همه کشورهای اروپا بعهد گرفته بود . شورای عمومی قدیمی ای که از اعضای متعدد و تعدادی دبیر از چندین کشور تشکیل شده بود ، اکنون در انگلس تجسم یافته بود . بمجرد اینکه يك گروه جدید از مارکسیستها در هر کشوری بدیدار میگشت ، بیدرتنگ برای مشورت به انگلس رجوع میکرد ؛ و او ، با دانش شگفت انگیزش در مورد زبان ، زمانی بدرستی و زمانی با غلطهای نادر ، از عهده پاسخ